

اطلاع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست مطول اسکی ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ اور ملاحظہ سے شائقان اسکی حالات کتب سے واقف ہو سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ذیل میں چند کتب کے تین صفحہ سادہ میں کتب قواعد فارسی و ترکی و کتب عربی و فن تواریخ و کتب درس مبتدیان و کتب منشآت درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی کتاب کا [illegible] دوسرے فن کی [illegible] جو وہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی مصنفہ منشی [illegible] انصاری [illegible]
[illegible] آداب [illegible]
[illegible] قواعد فارسی [illegible]
[illegible] قواعد فارسی [illegible]
[illegible] ایضاً ایضاً
[illegible] فارسی [illegible] قواعد فارسی کے

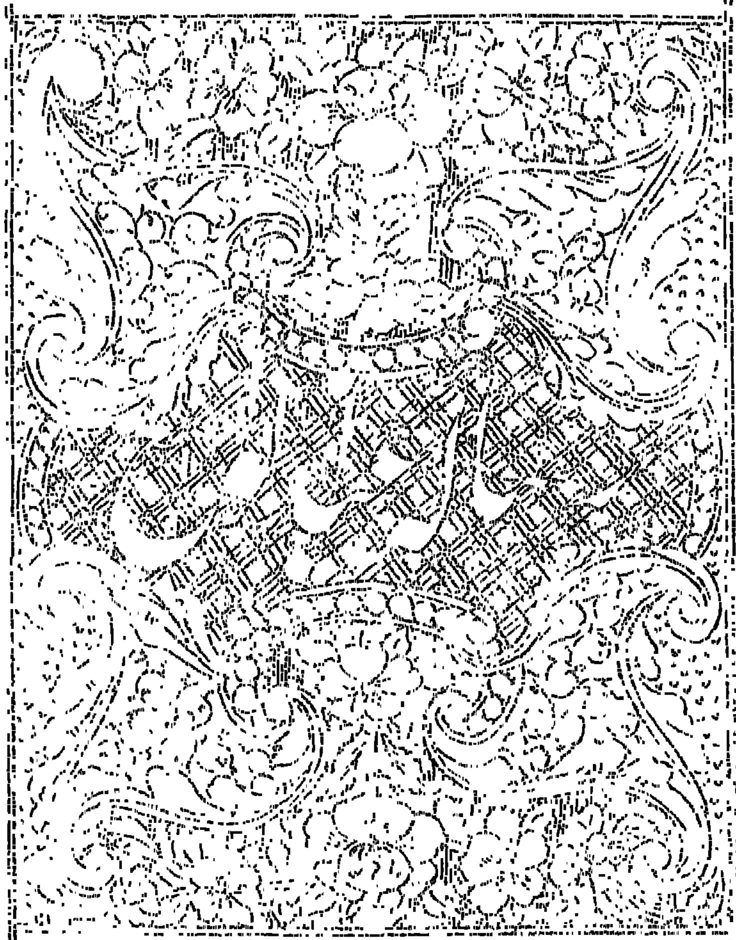
صرف و نحو اور بلاغت اور [illegible] اور قافیہ کا بیان ہے از تصنیفات [illegible] فارسی۔
اصول [illegible] فارسی کے قواعد سے مصنفہ مولوی [illegible]۔
[illegible] قواعد فارسی [illegible] الفاظ [illegible] اردو [illegible] اول میں [illegible] علم اخلاق کا [illegible] مصنفہ [illegible] علی۔
حدائق البلاغت علم بلاغت و بدیع میں مصنفہ مولوی شمس الدین [illegible] فقیر [illegible] گردان [illegible] کا بیان ہے مصنفہ مولوی عبد الغفور [illegible]
ناصر الصبیان معروف بہ تعلیم [illegible] مصنفہ مولوی عبد [illegible]۔
ناصر الصبیان معروف [illegible] ناصری مصنفہ ایضاً

ترکی

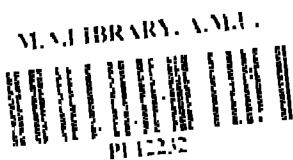
اس میں [illegible] ترکی [illegible] نام ہے [illegible] ایک [illegible] قواعد [illegible] ترکی زبان کا [illegible] مولوی عبد الحلیم

نصر اللہ خان بہادر خورجوی پنشنر سرکار نظام نے تصنیف فرمایا کہ جسکی مزاولت سے بآسانی قوت تکلم زبان ترکی کی ہو سکتی ہے گردان وغیرہ لکھے [illegible] نامہ

[illegible]



[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

رب اغفر وارحم وانت خير الراحمين وصل على نبيك
ورسولك محمد وآله واصحابه اجمعين

اما بعد این رسالهٔ چند ورقیست معدود و مشتمل بر چند ابواب کلیهٔ لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع ہانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقایق و نزهة الصنایع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شرح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و بشبهه مخطورات خاطر کلیل جوهر از ایراد امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات شعرای نامور فرموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا نخبهٔ مغزان محفل دانش و بینش در تحقیق

الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نو آموزان بکتب فرهنگ هوش را رو اداری الفاظ
و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از
نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام و اجله کرام برای نفع گرفتن مبتدیان
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور همت و تنگی
حوصله بطعن و تعرض پیش آید در حقیقت دست اعتراض و انکار در دامان تحقیق
اکابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التوفیق
و علیه توکلت و الیه الاعتماد مقدمه مشتمله بر مقدمات مقدمه بدانکه
حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض کلمات عربیست و نه حرفست
و هر یک ازین حروف را اسمیست معین که مسمی جزو اول او واقع شده مگر الف که همیشه
ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر است لهذا اسم او همزه مصدر کرده و همزه اسم مستحق است
در اصل وضع امره بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط عرب
صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه
رأیت جزاءک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد قاریان مجود متقدمین قد
بجهت اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لا را ثانیه را در کتابت بجای آن ا
لام الف اورا خواندن خطاست و انچه بصورت همزه در میان جمهور مشهور است

اختراع متاخرین ست و بعضی بر انند که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند
ابتدا بتعداد حروف باو وست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما ابجد ها
واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر ست لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد و باوی
ضم کردند تا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود
که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست
مقدمه اسما حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن دو حرفی باشد
و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی
و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد و این سیزده حرف ست الف جیم
دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم
اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه زبان فارسی که بپارس
پهلو بن سام بن نوح منسوبست هفت گونه ست یکی پارسی صرف که در بلاد پارس
که تختگاه دار الملک آن بوده است و بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان
و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست یعنی
شهر چه در اول شهرها در پهلوی بوده سوم دری که در درهای کوه و جبال و روستایان
بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند

واین هر دو زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی

و سغدی باشد متروک و منسوخ است چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت

در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود و مقرر شد هشت حرف در پارسی نیاید چنانچه شاعر فرماید در این

گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف

بشنو اکنون تا کدام است آن حروف یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

و مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شد نیاید

مخصوص بعربی است همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسیست

در کلام عربی بتقلید ... مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حروف مختص بر فارسی

شد چهار چ و پ و ژ و گ واقف شو ... در کلام عرب بغیر بدل نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان پارسی مبنی بر بیست و چار حرف باشد

و در شرفنامه مذکور است که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله

و قاف باشد در ترکی نمی آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه نبود به ترکیش نقل پیش

حرف‌های شش‌گانه ثا و حا و ذال و ضاد و عین و قاف گفتمش یاد کن ...

نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که بسبب استیفا و اعداد از مفردات و مرکبات

امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد مقتضای آن میکند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض

دو عقد حایل ضروری که نسبت وی باشد دور الکم کردند تنبیه بر استیفای اقسام عدد بجهت اشعار
بر اینکه مسمیات این اسما از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف
مخصوص لغت فارسی را که در ثقل بمنزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام
فارسی به بیست و چار حرف اکتفا کردند که اختیار بیست و چار حرف جهت مطابقت بیست و چار
ساعت شبانروزی باشد مثل بسا از جمله حروف تهجی که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر
هستند چنانچه صاد و ضاد و شا منقوطه را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند از با و تا و ثا اول را
موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را
بجهت تمیز از تای مثناة تحتانیه نامند و چار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و
مقابلات آنها را تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفرده آنچه حرف چون واو اول کلمه ثانی یعنی دو حرف واقع شود و
مفتوح باشد و یا بعدش به حرکت خود چون آگر و آبر و آبا و آی که در اصل گر و بر و با و ی بود
فردوسی گوید بیت ابر باره جنگ چون سوار به بیرون رفت از قلعه پر سپاره رودکی گوید
بیت تا خوشی ابر گلرخ تو کرد بی شبنم شده است سوخته چون اشک ناامی پرورد گوید
بیت ابا خلعت فاخر از نهری به هم بیرقی و بنوشتی زری چو حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت
ابدرای کام تو به تو بیم تجربه کم بخبر نام تو به سعدی گوید بیت ای حکم شرع ابخون چون جدا است

وگر خون بفتوی بریزی رواست ٭٭ واستشهاد بدین بیت وقتی شود که در مصرعهٔ اول
بجای نه لفظ الف بمعنی ابی باشد اما به آنچه در اکثر نسخ نه بی بنون نافیه یا به بی بیای آمده
دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی و غیره واقع شود
و مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد بود مبتدا
و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و استره و اشتلم و اشجه
و اشتر و اشکرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و شجه
بالضم و ستر و شکرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکره را گشت
همین دستگاه ٭٭ از هنر خویش زبردست شاه ٭٭ ناصر علی گوید بیت الهی ز خوم
بستان و گلم کن ٭٭ بنور پاک بر من اشتلم کن ٭٭ مولوی فرماید بیت شیر گوش و سر
اشکم که دید ٭٭ اینچنین شیر خدا خود نافرید ٭٭ و هرگاه حرف با بر و در آید یا بدل شود چون
بیفکن و بیندازد و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر در وسط
واقع شود برای دعا باشد چون مبراد و مباد و در آید نیز چون سپه سار و رستاخیز و امرگا
بمعنی سپهسر و رستخیز و امرزگر و کردگار بمعنی کردگار از همین قبیل است و آراسب نام پادشاه
که در اصل دراسب بود چون او را دراسب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته‌اند
دار بمعنی درخت است و اراسب مرکب است از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بود

چنانچه موسی علیه السلام که مرکبست از مو و شی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است

چون ایشان را از خوف فرعون درمیان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم

مسمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ می شود حافظ گوید بیت بیا که در کفنم

که تا سحرگه حشر ای موسی ز دل ببرم هول روز رستخیز .. و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد

چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت بیا که مستا

عاجز نوازا ای جهان را جان و جان را چاره سازا .. و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا

بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و پوشا

و دانا و بینا و گدا بمعنی کوشنده و پوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده گاهی افاده معنی

مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن ژرف بودن دراز بودن

و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من

و گاهی حشو و برای تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت

و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی .. خوشا

درویشیا کو را بود عیش تن آسانی .. خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان

عمراند .. ساقی بده بشارت پیران پارسا را .. یعنی پیران پارسی را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی

بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط مصراع

ثانی با اول نظر نماید خطه بیت لاحق بیت اگر مطرب با چه بیان این نغمه خوش بسرآید

در رقص و حالت آرد پیران پارسا را مستلزم تکرار قافیه میشود و فساد این اهل خبر

پوشیده نیست و گاهی در آخر مصرع و بیت زائده باشد برای حسن صوت چنانچه در بیت

قطعه وا فریاد از عشق وا فریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا + گر داد من شکسته دادا

ور نه من و عشق هرچه بادا بادا + و در بعضی جا افاده معنی قسم میکند چون حقا و ربا یعنی

قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای هاء مختفی واقع شود و آنرا خوانند

غلط است لیکن در نوشتن با الف باید نوشت چون سرکا و تخلیکا و قا و نیز الف که

در آخر کلمه اعلام هندی واقع شود آنرا با الف باید نوشت و بعضی برانند که آنرا با های مختفی

باید نوشت چون سوانا و کلیانا نام قریه ایست که سوانه و کلیانه گویند و تحقیق آنست که

اسمای رجال را با الف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون [illegible]

و بدال بدل شود چون باین بدین و بیا چون ارمغان و [illegible] و الکدش و [illegible]

و [illegible] از آدمی و غیره که آنرا بکلیم ترکی و مولد العربی و دو رکه [illegible] گویند [illegible] بیت

چنین [illegible] که نرگس [illegible] از تاثیر شان [illegible] مستی و مخموری چو چشم [illegible]

و میان دو کلمه واقع شود [illegible] اتصال معنی کلمه اول باشد بمعنی کلمه ثانی چون دوشادوش

و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و [illegible]

و تکاپو که در اصل بتک بتک و گون بگون و دو بدو و تگ بتگ بود حق آنست که الف این
کلمات برای اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی بمعنی
واو عطف چون شبارز و سالاماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو بود
همنشین شد با زلیخا .. شباروزی قرین شد با زلیخا .. باید دانست که در اول کلمهٔ فرس الف
نیز زائده آید مثل ازرد و زرد و اژنگ و ژنگ و آکوفت و کوفت و آهنگ و هنگ
و آشخ و شخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا ثولول و بهندی مسا خوانند
و آدرفش و درفش که بدال زده و را مفتوحه و فا ساکنه و شین منقوطه آلتی است
چرم دوزان را که بدان چرم را سوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خفت
و تیرت آدرفش .. تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا خاقانی گوید بیت تو گرچه درفشها
نمائی .. گاهی نکنی گره گشائی .. و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا و رسیدی گوید بیت
گرفتم که مردانه در شنا برهنه توانی زدن دست و پا .. مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح
و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز درست چون اچار و آچار و اما
و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچار ریها هر چه باشد عزیز .. ترنج و بهی نار و
نارنج نیز .. و بعضی بر آنند که الف ممدوده در اول شنا برای افادهٔ معنی اسم فاعل است
یعنی شناکننده خسرو گوید بیت گوی ماهی دو هم در جوی .. اما چو من باید آشنا

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز * باشد که باز بینیم آن یار

آشنا را * یعنی آن یار آشنا کننده را و این بر تقدیریست که در مصراع اول لفظ شکستگانیم

باشد اما در صورتی که لفظ شکستگانیم باشد چنانچه در بعضی نسخه مندرجست آشنا بمعنی

دوست خواهد بود و نیز برای اتصال و صله یعنی برای ربط دادن فعل با اسم آید چون

گفتم بزید و گفتم بعمرو و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه

رفتم با ایشان و ظرفیت مانند اینکه بخانه خود رفت بلشکر رفت به بلده کابل رفت

یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم

چون بخدای رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالنون والصاد

و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران جوان بخت * بود تا آسمان چتر و

زمین تخت * فلک با چتر او در جای بوسی * زمین با تخت او در خاکبوسی و بمعنی بر

بیت عرقی کن بخجالت زن * بهشت آبی بر و بعفان زن * یعنی بر روی زن

زائد چنانچه بخور بزن و بده بزائد بشنو و جائیکه بعد از کلمه با متصل است لفظ دریا

سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمارست * اگر خواهی سلامت بر کنارست یعنی در یا منافع

بیشمارست سوزنی گوید بیت مهر تو بر آید از دل [illegible] * چون آفتاب [illegible]

بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت

یعنی برای دیگری یا
بیکدیگر یعنی دیگری را
که بمعنی موافقت کردن باشد
بیگانگی موافقت کرد

وبعد او بدل شود چون آب وآو وخواب وخواو ومهران ومهراو ودرباده وباو وبامده

و یلی وولی و بقا چنان زبان وزفان وزبانه وزفانه وامثال آن بیت مرا

گرفته یکسر بگشاد زفان بر وام خسیر چو حکیم سوزنی گوید بیت ای تاکیان تو روز

گروه زفان تیر چون زبانه آتش و بمیم چون غرب وغرم بمعنی دانا نگو فخری گوید

بیت از دست تیغ سحاب اثری برده لعل وعقیق ریزد از زر کافرست

بیت از مهر واندر تا کمر حقیقتم اندر شرم چو سهیلم اندر قرم افتادم اندر جام و بپ انجیر

در لغت عرب نیامده وگاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی

بیای تازی چون پرده و برده نام شهریست که نسبت آن بردوی گویند تب

تب وتاب و تابست انچه برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود

مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو بعد وی در آخر او زیاده کنند چون تو واگر

پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت

و بایدت و شایدت و نمایمت یعنی که ترا باید ترا و شاید ترا و نماید ترا

و گاهی مضاف الیه چون وینت و آینت و امینت و امت یعنی دین تو

آیین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشود اینت بخشیدن

اینت نوشیدن آنت پاشیدن و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه

با اقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم با هم نیست * یعنی قبول کردم که
غم تو نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را * یعنی باغ خود را
و یا ال بدل شود چون زرتشت و زردشت و بت و بُد و توت و تود نظامی گوید بیت
گرگیی که از تو و از برگ تود * ز حلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کشت خدا و کدخدا
و کت با نو و کدبانو و در آخر کلمات زاید هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت
فراموش و فراموشت قدسی گوید بیت ز بالش گر دیابیج از فرشت * نهاد از مردمی
بر دیده نگشت * و از همین قبیل است وشن و وشت سنائی گوید بیت چه کنی
بس چو وشن بازی * تو در آزردن ستمگاری * همچنین گوید بیت دست نگین چه
وشت نیست * کار در خور شان پشت نیست * تحفه و رق و زیاده
در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما غوریش نام برادر افراسیاب ترکیست
و کیفیت بکاف فارسی و تا مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شتاب مرغ که
یعنی چیست که اصل آن تنگ بتا و فتح بقا بوده و گاهی برای عربی بدل شود چون صاد
و زن و معنی بسیار خواری و چوزه و چوچه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابو شکور گوید
بیت ز بیدار خیز و هم آبرو * ز چشم ست گویند زرد گاو و برای قاف چون
کج و کژ و شین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اشخج و خشنج و شنگ و

در آخر ... امال کنند چون لیز و زبید و کنند و گاهی تبادل شود چون فتاد
ابزار ... اسپ گهل معروف غله یعنی زورزورت و زورزو باد یعنی وشوات وشواو زو بپا ...
جوار و جوهر گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سر و بچه تا هر و و داهم و گر
ما و مشکو ... گوید بیت پیش مرغ قاقم است ... بپخته صبح ارزن زرد و
و بذال معجمه چون آذر یعنی آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا علیه الصلوة
والسلام ... یعنی ... حکیم سنائی گوید بیت واید اورا و کراد ... بیت
باید ... آب ... خواجه حافظ گوید بیت ... که آمد بهار و سبزه رسید
وظیفه گر ... فرش گل ... و حرف فارسی از دال این ضابطه بیان
کرده اند که اگر پیش از حرف صحیح ساکن بود دال مهمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت
بود بمعجمه خوانند خواجه نصیر گوید ... آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال
ذال را بشناسند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
رشتهٔ ... بالاسم ... شود خواه در اول چون ... و لوخ بالضم یعنی گیاهی که بدان بوریا
بافند و زرشت ... گوید بیت ... رخ زرد و ... بود باریک ... گر
... خواه در آخر چون گاجار و کاچال یعنی اسباب خانه و چهار و چیال ...
و زشت معروف ... چیال یعنی ... گوید بیت ... ارزنگ ... این ... یارا

١٦

نه نوانده باز و شه بایه نه زشت نه کاچال ٭ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه باز ریگ باد
دارند ٭ من از بینوائی نجوز عاجزم ٭ و بجیم تازی بدل شود چون روز و روج و سوز و سوج
و پزش و پوجش و آویز و آویچ و بجیم فارسی چون پزشک و پچشک یعنی طبیب و بلغتین مستعمل
چون گریز و گریچ و ستیز و ستیچ فردوسی گوید بیت ندارد کس از چنگ داور گریچ ٭
اگرچه گریزد بر مهر و میغ ٭ و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود
که معشوق او بود و همچنین انگز و انگس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول
گوید بیت نشسته به پشت پیل چو ابر ٭ انگز ز چوار نجک در دست ٭ ژ بحرف
خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد و لاجورد و ژولیده
و جولیده جامی گوید بیت موی ژولیده و رخ گردناک ٭ سینه خراشیده و دل
دردناک ٭ ش گاهی بشین معجمه بدل شود چون کستی و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود
الحال بشین معجمه خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بمعنی
رسول گویند و یای پوشش که در اصل بیائی پوس بود و به اشتقاق آماه و آماس و خروس
و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی گوید بیت سگالیده جنگ مانند خوج
بسر برده بر سر چو تاج خروچ ٭ ش ضمیر شین واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی
مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود

چون چشمش در رویش یعنی چشم او در روی او و معنی خود آید سعدی گوید بیت کس این
رسم و ترتیب و آیین ندید ؛ فریدون با آن شوکتش این ندید ؛ یعنی با آن شوکت خود
نام پادشاه کیان که ضحاک را گرفته بند کرد ۱۲ — وشان عادت فراز
چنین را هم ندید چنانچه حیلتش خوب بیند یعنی خط خوب بیند و این محاوره ایران
شایع و ذایع است سعدی گوید بیت هر که در خوردیش ادب نکند در بزرگی
فلاح از وی برخاست ؛ یعنی هر که در خوردی ادب نکند ولی ادب و شوخ باشد در
بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغه مفرد
باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه معتمده نکنند بصیغه جمع منظر
در آمده استدلال نشود و بیت ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود
خشک جز بآتش راست ؛ بادی تامل خوبا نسخه اولی است کما لا یخفی ؛ گاهی بجای
عصای خشک ۱۲ — است که در گفته شد ۱۲
جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش یعنی کاشکی خواجه حافظ گوید بیت تا
در سر حافظ هوای چون تو شهی ؛ کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ؛ سعدی گوید بیت
کاش کانانکه عیب من گفتند ؛ روی ای دلستان بدیدندی ؛ و وقتی بسین مهمله
چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان
با واو بروزن چهار و معنی شارک جانوری سخنگوی باشد ۱۲
اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حال معدود کند در تقدیر با قبل و سوخو
چون وش و بش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این پنج حرف

در لغت فرس نیاید اما با صاد نوشته شده و در تقدیم بسیلی جمله نوشته شده آخرین بود

رفیع شده باشد که کلمات دیگر که بسین نوشته باشد بصاد نوشته‌اند مانند طپیدن و

طلاء و طپانچه و طپار و امثال این همه بتا منقوط است و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ

فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغییر لهجه او را بعین خوانده‌اند غ این حرف در

بعضی کلمات زائد کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه

چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و تغری و تکری

در خسپان و زرجستان ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسپ و گشتاسپ

نام پادشاهی اصل جاماسپ و گشتاسپ بوده شاعر گوید بیت تو این تاج زر پادشاهی

یادگار بنه از شاه گشتاسف اسفندیار و با بای تازی چون زفان و زبان و مثال

گذشت و تواو چون فرخج و فرخج بمعنی زشت و مستوه گوید بیت ورزا و به فرخج و

تاریکم و با پیرهن سطبر و خلقانم و قاقم بمعنی رنگ اصیل گوید بیت

کاغذ شامی بنسب و صبح و شام آنکه شد از ایش صبحش ز شام ق این حرف در لغت

فرس نیاید و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر

و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بوده ک این حرف اکثر برای ربط آید از آلی

گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین واقعه رفت چنان و چنین

19

و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردکی را [illegible]

همراه تو بود و بمعنی هر کسی گوید بیت دگر کشور آباد ببیند بخواب ۞ بگذار دل

این کشور خراب ۞ یعنی هر که وارد و برای مفاجات یعنی ناگاهی گوید بیت

هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ۞ گر مرغ کباب است که با بال و پر آید ۞ یعنی یکایک با بال و پر

آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که مقصود از و نفی مضمون

کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بعزم سفر بست ۞ بقتل عاشق [illegible]

کمر بست ۞ و تقریریکه غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت

که فروزد هر بامداد مطلع صبح ۞ که برفرازد هر شب بصندل [illegible]

متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن

اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهانت و وقتی برای تعظیم چون

بشترک و خوشترک و گاهی برای ترحیم چنانچه طفلک و خردک و از خواص او ستاکه

در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی کرمیکه از بدن آدمی خون می مکد

و بعضی پس را نیز گویند و رکوو و رکوک یعنی کرپاس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف

که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه بسازد و آنرا

پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از پرستک کند

از شهر سیمرغ کاست و گاهی بجا بدل شود چون شنا و شناکچه یعنی سینه بند زنان

و نیم تنه یعنی جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شناک نیز گویند

و بغین چون اژگاو و غژگاو یعنی گاو میان از دم وی پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ

هیبت و اژگاو دم گوزن سرین همای طلعت عنقا شکوه طوطی پر هم او دست

بیت و دشمن همچون دم اژگاو گشته سرون مانند شاخ گاو گشته بوک انجر

در لغت عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گاوله و غلوله و

گاو و غاو و گالیواژ و غلیواژ و بدال چون آونگ و آوند یعنی ریسمانی که از ان خوشه

انگور و جز آن آویزند که هندش الگنی گویند و اورنگ و اورند یعنی تخت ال نیز بدل شود

چون زلو و زرو یعنی سپس میم چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید

چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید افاده معنی مفعول کند

چون گفتم و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای

مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی مردان این پاک زمین

برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم

یعنی دو کننده یک و سه کننده دو و علی هذا القیاس این مخصوص باسماء اعداد است که اول وجه

ملفوظ [illegible] یعنی میم در آخر اسماء عدد به تعین محل ست و معنی فاعلیت از آن نمی آید یا [illegible]

۲۱

هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و یکماهه و یکروزه و میان
این مختصر بسبب خواهد آمد انشاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت گفتم که
برسم کلفت زر و سیم ور بجست غبار غم بسر سیم یعنی از روی خرد و گاهی بنون بدل
شود چون گجیم و گجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ ن از برای
افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی اتصال بکلمه دیگر مذکور شود ها مختفی در آخر
او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه آمد شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون
در آخر کلمه واقع شود ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون
زمان و زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه نیز
بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدری کند
چون کردن و گفتن بر تقدیر البته بعد تا و یا دال خواهد بود جامی گوید بیت
مصدر بیست که بود روشن آخر فارسیش دن یا تن و برای عطف آید و بجای یا
نیز واقع شود چون در میان کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح است
و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چو و تو و نیز اگر ما قبل او
ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه چور و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون
کور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و متلفظ در نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضمه باشد

واشمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک و دوم ساکن و آن در سه

جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله

نام کرده اند بدین جهت که ازان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند لیک تلفظ

در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد خاء مفتوحه نویسند تا معلوم

بالکسر نوشیدن و بویا شنیدن ۱۲ غ

شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ است و بعد

ای خلاف قیاس است ۱۲

این واو یکی ازین حروف دهگانه لازمست الف و این اکثرست چون خواب

سلے واو معدوله ۱۲

خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خوز و سین چون

کدخدا و پیش خانه را گویند ۱۲ نام شهریست معروف و مشهور از ترکستان ۱۲ ب

خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند و آخوند و یا چون خوی و ها

چون خوهله بمعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن بینداکیست فلاطون

پیش بین ٭ خوهله شده است پیش کهن پیشکار من ٭ و بای فارسی چون

خوپله بمعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوپله در شبات افگنده

بر وزن خطبه ۱۲

بادی ٭ چو در ریش خشک از ملاقات شانه ٭ و دلیل بر فتحه این خارات اشعار

قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد

بالای خود ٭ سنائی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش ٭ خفته بر روی نیلگون مفرش

لفظ خود با واو معدوله است قافیه آن بلفظ بد و مثال آن صحیح باشد ۱۲ غیاث

اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ به ضم خا بی واو است بواو نوشتن

خطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا در میان
دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در شعر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم هیچ محققی
و نیز واو ملفوظ دو قسم است یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه
کاوس و طاوس بروزن صابون دوم آنکه ملفوظ است هم مکتوب و آن دو قسم است
ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید بیت
بر من نظری نمیکند ای پسرو ۞ چشم خوش تو که آفرین باد برو ۞ متحرک سه قسم است
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گویی ورا گفت او را گفت
سوم زائده که بکلمه متصل شود چنانچه فردوسی گوید نظم ببینیم که تا اسپ اسفندیار
سوی خانه آید همی بی سوار ۞ و یا بارهٔ رستم جنگجو ۞ بآخر نهد بی خداوند رو
و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و گاهی بیای
فارسی بدل شود چون وام و بام و گاهی بفا چون یاوه و یافه بمعنی بیهوده
انوری گوید بیت پدر آنرا ندید و آمد آخر ۞ این گدازادگان یافه درای ۞ ها دو قسم است
ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند اما های ملفوظ در جمع بحال
خود ماند چون گرهها و زرهها جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و
در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و های ما قبل مفتوح جزو کلمه

کلمه الف باشد و بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که
که در اصل راه و چاه و کاه بود الا بندرت چون وه و خه و چه کلمات تعجب و نیز های
ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته
منظور نیامده چون گره و انده که در اصل گروه و انده و بود و ها مختفی چهار است
اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
و دست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم ها که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یک ساعته سوم ها که در آخر افعال بجهت انتها و اتمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مرواریه سفته چهارم ها که برای بیان فتح آخر کلمه آرند و معنی
هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ها آنست غیر ملفوظ در جمع از
کتابت ساقط گردد چون جاها و خاها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زاید باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و
وقتی به خا بدل شود چون هیرمی و خیرمی و مثالش گذشت و گاهی بالف
چون ماه و ما و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نمیدانند همه را

از سوم هیچ بینا و بیچم تازی چون ماه و ماج و ناگاه و ناگاچ فردوسی گوید بیت
چو تو شاه بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج × سوزنی گوید بیت
زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح مکرم را بناگاچ + یای چون ما قبل او
کسره خالص بود برای خطاب باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی
و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز
خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی
و زر ریزی و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق کشتن و برداشتن و برای
افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی و شین معجمه بمعنی گشت کننده
و کسبی بمعنی کسب کننده چون ماقبلش کسره خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس
نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد
روم حضرت نظامی گنجوی گوید بیت ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری
آگه از هر زبان + و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست عاقلیست یعنی
مرد بزرگ و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاییست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی

چنانکه گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل غلامی زیرک یعنی چه طور مردیکه عاقلست
و چه طور غلامی که زیرک است و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه میکردی و همیشه
میگفتی و تا حال چنین است و باید دانست که اگر یا قبل یا کسره خالص باشد یای معروف
گویند چنانچه شیر و دبیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ

مرکبه و احکام او و بیان بعضی اسما و حروف تهجی که سوای اهمیت معنی دیگر هم دارند
با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و با اصحاب
رفت یعنی این همراه فلان و با همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی
گویند و برای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی
بفک اضافت حسود و دشمن ۱۲
که گر کار بندی پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و
عمل کنی ۱۲ علت ۱۲
برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد
چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا + کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا
ای کدام کس را جا باقی مانده ۱۲
یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتهائیه مولوی گوید فرو پس
پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاهی دوامیه چنانچه
بیت تا بقا در جهان بود ممکن + ذات پاکت همیشه باقی باد + یعنی همیشه در
جهان ممکن است و نیز برای علت می آید بیت یا ورین تیغ بود چالش کنم + شهر خصم سنگ
بیان تجاریه ۱۲

۲۷

بالش کنیم + خا امر خائیدن و خاینده را کلمه‌ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی
افاده معنی اضافت کند سعدی گوید بیت از تشنه تا وک اندر حریر + که گفتمی بدوزد
سندان بتیر + نیز انوری گوید فرد هران مثال که توقیع تو بران نشود + زمانه طی نکند
جز برای حقی را + و بمعنی برای جائی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای + و بر من
دری از مهر بگشای + و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری از فاریاب رسیدیم
در خاک مغرب آب + یعنی از قضا و بمعنی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرود
ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی دل از دست من
میرود جانب خدای صاحبدلان و راز اخفا را من بکوشید و این مصرع را احتمال دیگر
هم هست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زاینده شلین امر شستن شیننده فا مرادف وا
چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند فا و گفت
یعنی با و گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون مخفف
اکنون بمعنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند کلمه تکیه برای زینت کلام
می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هر چنانچه مولوی گوید بیت این زمزمه مر بیت
مر روح ترا + بردارد و خوش تا لب بام یار برد + و گاهی افاده معنی خاص کند
سعدی گوید بیت مرا او را رسید کبریا و منی + که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی +

در چنانچه در بیست و دو گذشت و در بیست بر همچنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت
یعنی خواند و گفت فرا همچنین فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام
هر کس از گوشهٔ فرا رفتند + فرو چون فرو خواند و فرو نشست سعدی گوید بیت زمین از
تب لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دانش میخ کوه + خود این نیز زاید آید چنانچه گویی
او خود مردیست او خود عجب جاییست همی این نیز زاید آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی
فردوسی گوید مصرع همی رفتی و همی نوشتی زمین + و گاهی افادهٔ معنی استمرار کند از چون
کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت از دیدارت
نپوشید بست دیدار + ببین دیدار گر دیدار داری + یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل
محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح
مثنوی مولانا روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی
میفرماید بیت این سببها بر نظرها پرده هاست + ورنه هر دیدار صنعش را سزاست +
دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی مناسب مینماید یعنی سببها حجاب نظرهاست
هر باصره و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست این مثل نخست نخستین و مهین و مهتر
کمتر و کمترین ان چون جانان و بهاران و جاودان سعدی گوید بیت درختان بهارا
بر فشانند + زمستان لاجرم بی برگ مانند + ازین قبیل است رخان مغربی گوید فرو رخان [illegible]

از غبار خط چه پیدا بیان گشته است چو خورشید شهره آفاق چون گلزار خانه یعنی

گلزار و گلخانه و رفتار یعنی گفت و رفت است چنانکه بگفت است چنانچه بالش و

بالشت چنانچه خطش خوب بنویسید یعنی خط خوب بنویسید چون گیاه یعنی

گیاه چون زالوک و زالو یعنی بالش گذشتن چون پاداشن یعنی پاداش

بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی کنند چون ستمدار و جمشید و شمشاد یعنی

صاحب ستم که ظلم باشد و ایج یعنی ترنجیده صاحب ترنجیده و انقطاع آن مخصوص

بعد گار چون خدمتگار ستمکار گنهگار و چون تاجور هنرور بهره ور گاهی این

واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل را ضمه دهند چون گنجور رنجور هنرور یعنی

صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب هنر بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت

کنند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ار

چون خریدار و فروختار یعنی خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افاده معنی انبوه

کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار

رود و بسیار سنگ گوید بیت از تاج ملک زاده در شاخ اشتی لعلی افتاد در سنگلاخ

سار چون کهسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار کوه و بسیار شاخ و بسیار کوه

زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار زار چون

دریابار و رودبار و هندبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هندوستان چون
گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف بمعنی مطلق جا استعمال
کنند چون شبستان و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است
بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وش بشین معجمه چون فرشته وش
ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت نیابد همی هیچ کس که رزم
مثل و گه بزم [illegible] وش چون فرخار وش سعدی گوید بیت چو قد آورد [illegible]
حور وش که بر قبا دارد اندام [illegible] وان چون پهلوان یعنی کنارهای [illegible]
مانند پیل شود [illegible] گوید بیت عجب بود گر ایشان [illegible]
[illegible] که بر باشد [illegible] وش چون اشتروان و [illegible] پیلوان یعنی مانند شتر
مانند پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بکس از دنیا اگر آسایشی خواهی بگیر
[illegible] چون خداوند و پولاوند و [illegible] یعنی مانند
و مانند پولاد و مانند [illegible] چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق است که این
چهار کلمات برای نسبت می آید چون رنجیده یعنی مانند رنج [illegible] گوید بیت
گفت [illegible] رنج آسا چون شیرآسا و مردآسا
یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و [illegible] سان وار چون خواجه وار

و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند
خاک و مانند سنگ لش چون شیرلش وش چون شیروش یعنی مانند شیر فش
چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه و مادر گونه بیت قدر خان قدر دارا
رای آرش رزم سیاوش شب ... بهمن تن منوچهر فر بیان کلماتی
که افاده معنی تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد
چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه یعنی
مشک خرد و نای خرد وا و ساکن چون ابرو و بانو گذشت بیان کلماتی
که افاده معنی لیاقت کنند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لائق شاه و
لائق گوش و لائق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی لائق مرد و لائق
شاه و لائق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل شاهگان و راهگان بود
یعنی لائق شاه یعنی خوب و لائق راه یعنی خوار و مبتذل بیان کلماتی که افاده معنی
محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی نگاهدارنده در و نگاهدارنده سار
یعنی شتر دار چون چوبدار و پرده دار و راهدار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و
دارنده راه وان چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاهدارنده پهلو و نگاهدارنده
بندی و در عوام بندیوان بندیبان را گویند این محض غلط است بیان کلماتی

کیرا افاده معنی اتصاف بچیزی کند ناک چون غمناک و سهمناک گین چون شرمگین

و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و امثال آن و ازین بیان کلماتی که افاده معنی نسبتی کند

ی چون رومی و شامی یعنی منسوب بروم و شام و ین مثل سیمین و زرین

و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یکساله و یکروزه و فرزانه و دیوانه

اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک منسوب بفغ یعنی بت ان چون پیران

و ایران و کاشان انه چون بابانه و روزانه گن چون برزگن یعنی رنگین

ین چون چرکین منسوب بچرک و چوشن منسوب بچوش یعنی حلقه

لفچ یعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان زکابل همیرفت

زال فروهشته لفچن برآهشته بال ناصر خسرو گوید بیت خداوندم ربانی

روی گرد است سیاه و لفچن و تاریک و دیجور ویه چون راهویه پدر سحاق

محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود و همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب

بمشک زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت بابویه

منسوب بباب یعنی پدر و بابا بزیادت الف ست چنانچه باو افتقاب البالتنا

بود و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون

سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر بسیب بازی میکرد و بیان کلماتی

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و بام و گونه و گون و چرده و چره لیکن
این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمه سیاه دیده نشد چون سیه چرده و سیه چره
حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب
خندان دل خرم با اوست * بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند
گی چون بخشندگی و خورسندگی و شرمندگی ار چون گفتار و رفتار و کردار
یعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشیدن
کردن بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای نمک
زار چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان
چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم
و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل
آب وند بود و با را بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط اما بعد هرگز متصل نشود و ماقبل واو
معروف و مجهول ضم بود و همچنین یا را کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد چون خود و دال و ذال و ر و ز
و واو در کتابت قاعده هرگاه در اول لفظی که مصدر بالف باشد با زائده و میم نهی و نون نفی

ور آید الف را بیا بدل کنند چون بگفن و بیفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف
کنند چون بفگن و مفگن و بفگند قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است
یای زائده یا تحتانی یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند بضرورت
شعر چون بیاراست و بیازما و نیازمود که نمیتوان گفت و درست کلام یار است و آزما
و نازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون سیاب که در اصل
آسیاب بود قاعده یای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که
در کلام عربست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
یا ر مکسور در اول و در آرند چنانچه برو و بده و بدار و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود
و اگر مضموم بود یای مضموم در اول و در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود
و اگر ساکن بود ما بعد او نظر کرده همین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز
جست و جوی بسیار کردن ۱۲ — یعنی مصنف ۱۲
و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرار ناقص مؤلف کلیه نیست و اگر
کلیه نباشد اگر چه خواهد بود و الله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی سیر کردنست و در
اصطلاح عبارتست از انکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد چنان کشند
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکتست بظهور آید یعنی الف از
که آن واو و یا و الف است ۱۲
اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و اماده و اجا

واچار و افتاده و افتاده و آتش و آتیش و سالیس و سایس سعدی گوید بیت

او قادست و زبان بسیار آلی نیز از همیند و عاقل خوارد شاعری گوید بیت

از یک تخم سوخته شد آتش رفت و در خرقه بخش شعله آتیش

قندیل چنانکه چو نادان انوری گوید بیت دیگی چو نانکه و الی بیخته است

همچو دیگر کارهای ما قصیر قاعده اماله عبارتست از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره

میل دهند بطوریکه الف صورت یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در

کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب کتیب و رکاب رکیب سعدی گوید

بیت هر جا که بینی خط و لغریب توانی طمع از دلش و رکیب و این در کلام

قدما شائع است و همچنین امین بکسر اماله آمن است یعنی بی بیم و بعضی گفته اند

که امین بفتح اول و کسر میم صفت مشبهه است از امن بدین تقدیر از ما نحن فیه

نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول با اول کلمه آخر

از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید بود که در

اصل سپید بود و بهشتی که اشرف گوید بیت در وضو کن همین آشنا از سر دست

روی بیمرا یعنی همین را در مصراع ثانی این بیت تعقید لفظی است کما لا یخفی و تر

ورود که در اصل بد تر و زود تر بود حافظ گوید بیت همه کس از پی طلب ایام

مشکل است که هر روز بتری هاشم + و همچنین شهرمنده و غمنده که در اصل شهرمنده
و غم منده بود و همچنین بهناک که در اصل بهین ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه
بود و گاهی ادغام کنند چون شبرفرخ که در اصل شب بر و فرخ بود و از همین قبیل است
شبرست قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را
حذف کنند و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی
بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد عطف لفظ از را قائم مقام
کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده
و پانزده و شانزده و هفده و هیژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای
پنج و ده ۱۲ شش و ده ۱۲ هفت و ده ۱۲ هشت و ده ۱۲
تخفیف قاعده چون در اول کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم
باید کرد چرا که بای زائده است و حرف زائده در میان کلمه معمول نیست چون
بنماید و بنگارد و تقدیم بای زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنائی گوید
بیت جان دانا ز دین غذا سازد + ور نیابد غذا نگذارد + قاعده چون
در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه
نباشد چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبلی و املی و دنب
و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهریست که بعربی قم به قلب کاف بقاف

چنانچه کند و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا

نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و خوش که در رسم الخط

مغول[۱] بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند قاعده

در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که

[ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲] [ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲]

هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامیکه خودش عاقل است و

هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام دار و لهذا

متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند بر تقدیر و صفیت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی[۳] دروغ زن

[صفت ۱۲] [موصوف ۱۲]

باشی[۲] قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را

[کاذب ۱۲]

مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم

باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین

مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید

و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند

چون زید اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان پادشاه و تیر انداز یعنی

پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات

[۱] بضمتین و واو معدوله و سکون لام ترکیب معروف در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست ... از لغات ترکی ۱۲ غ

[۲] ... ۱۲

[۳] ... عشقبازی ...

باشد و آن را صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوش رو که لفظ خوش بالذات
صفت روی ست لیکن باعتبار آنکه روی روی مردست صفت مرد شده
و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع قاعده کلمه عربی که در آخر آن
تای تانیث باشد و در املای عربی بصورت ها نویسند و اگر التباس نجمع در نباید
در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی املاست چون دولت و سعادت و
رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم تای گرد
باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت
و در عبارت فارسی نون ان با شین شا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه شده اند
و در قواعد منقول ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف
با فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شده یکجا نوشتن درست است امر کب از
دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن
خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی با
بدل شده باشد آنرا در عربی یا نویسند و با الف خوانند و در فارسی با الف نوشتن

جایز است چنانچه تا چرا و سماسفا و همچنین یای ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی
بالف تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن
درست است چون تمنا و تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و
ترجی است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل است
قاعده الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط نحوی که آنرا همزه گویند برای اظهار مده نویسند در فارسی بی همزه باید نوشت
چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت
که همزه مذکوره در آخر زاید کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استفتاء مسئله
و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت و
اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسی و بناء فرعون
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و ضیای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی برعکس هم می آید
چون درختان و یارها اما در غیر ذی روح ها بمیان فتحه را حذف کنند چون جامها و
[illegible] ها را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی

بدل کرده با الف و نون جمع کنند چون شرمندگان و بندگان قاعده چون
اشاره بایشان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بلفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید
شاعر گوید بیت شهری که در و عزت میران نشود و آن شهر محال است که ویران
نشود لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است قاعده چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند
شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرفه معجونیست کز فرشته سرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود به از این ور کند میل آن شود بد از آن و باید دانست که
چنانچه اشارات بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه
معقول نیز شود در ذهن [illegible] چنانچه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند
آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینکه مردم میگویند که آن
یعنی ملاحت دارد و از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد چون امر معقول
نسبت با امر محسوس یک گونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشارت کرده هم او فرماید بیت یار و مپا آفتاب [illegible] خوبست و لیکن
آن ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت بنظر نیامده است

بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد + بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید بیت این نامه که هست فن انشا بنظام + کرده خروش بدایع الانشا نام + بر تقدیر یکه خطبه الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصورست و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی مه جبینان بین + خلاف مذهب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل بر داشتن کاریست مشکل + یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه در عربی بعضے کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن و همچنین بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب تیب یعنی سر گشته و واهی و دوس بمعنے سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید بیت ای بسا باده نوش نکتستان + ترت مرت از دعا سے مسکینان +

ای بسا نیزهای جباران + قتال و مال از دعای غمخواران + لیکن فرق اینست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف و جامد
باشد در فارسی نیز منصرف میباشد و جامد جامد چون نمازو افگار که نمیتوان گفت
می نمازد و می افگارد و منصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و
می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید
جامدست چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید منصرفست چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای
مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و
گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو + ور نماند بگفتنش کردار +
گفتار عالم بگوش جان بشنو + قاعده کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد
در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی
و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سانه و سانوی و گاهی حذف هم کنند
چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی
و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
بمدینه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت

... و بای فی نسبت به ... و گاهی زای عجمی چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت
... از آنکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا
... کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون
و خواه از میان چون بغداد نام شهری ... گفتند از آنکه هر هفته
نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال
الف را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهریکه ... اصل نوح آوند
بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب ... حذف ساختند
برای تخفیف خواه از آخر و این اسم را مرخم نامند چون لاش مرخم لاشه و مان مخفف
مانند چون آسمان و سگمان یعنی مانند آس و مانند سگ و در تحقیق لفظ مسلمان که مفرد
یا جمع و عربیست یا فارسی گفتگوی طویل است که این مختصر گنجایش آن ندارد
و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوحین مرخم گوزن است مولانا شهاب الدین
عبد الرحمن که در سلک مقربان میرزا ... شاه ملک منظم
آورده بیت مگر ... + آنکه در جنگ ... چو گوزن ... پلنگ + و گاهی
نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور ... خواجه حافظ گوید فرد ...
مرا ساقی که ... شب + ... آفتاب و شب ... را

وگاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب چو عقد نماز می بندم
چه خورد بامداد فرزندم یعنی وقت شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر میگذرد
چه خورد بامداد فرزندم همراو گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک + ترا هست
کشتی ز طوفان چه باک یعنی گر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا
هست کشتی ز طوفان چه باک ودر بعضی نسخ ترا هست بط را ز طوفان چه باک + و انقشده
برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او + ور برد
الا که بتوفیق او یعنی اگر راه تحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه
در عربی تعریب میباشد که عبارتست از گردانیدن کلمه فارسی را بهیئت عربی
خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانکه تنگ و پنج بقلب کاف فارسی
بجیم و سین تنجین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جفت و گچ با بدال کاف
فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و رویه و فستق و پسته و صنج و چنگ
و باشق و باشه و طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای
معروف بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور و زنبور بضم
اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول یعنی دفتر اگه

یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و همچنین در فارسی تفرس جایز می شود

و الف عبارتیست از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغیر داده در عبارت فرس

استعمال کنند چنانچه دوال بمعنی شتاح که بدال هندیست فارسیان بدال مهمله خوانند

و همچنین تکه و تنکه بقلب تاء هندی بتاء فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب

تاء هندی بکسور بتاء مفتوحه و همچنین راء هندی را در کلمهٔ فارسی برار فارسی تغیر دهند

چون گهڑی بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده

قاسم بپیش آن دو لب یک گهری کن جمله ایام را + و گاهی لفظ هندی را بی تغییر

در فارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت گر تراکند فربه بهر خورد

ترا لنگهن به + حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره صبح از چاک

گریبان پاره + عرفی گوید بیت گیست خواست ز سره باد او نکس راست

وصل + آبدارست ابر نیسان و خوهنت آفتاب + قاعده در فارسی بعضی

الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سپوختن بمعنی بر آوردن و فرو بردن و فراز بمعنی

بستن و کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد + چو باز

شد بدرستی فراز نتوان کرد یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد

و اگر باز شد بدرستی بند نتوان کرد یعنی بعد از انکه نام کرم در مردم فاش

دعیان شد تجمل کردن و بیباک پیش نمودن مشکل چنانچه جامی و دیگر میفرماید

بیت تا قسم ملوکی چو بیرون شد بکوی، دور شو آنکه بیند گان سروی + و همچنین

پرداختن یعنی بر گردان و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت

نو ساخت، رفت منزل بدیگری پرداخت + یعنی رفت و منزل برای دیگری

خالی کرد و همچنین توختن یعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید بیت تیغ و

سنان هر کجا کینه توخت، گهی دل درید و گهی سینه دوخت + یعنی تیغ و سنان

هر کجا کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که هم

شکر ترا، زبان سپرده و توختن نسپد اند + یعنی ادا کردن نمیدانند قاعده یک

گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب

کهف روزی چند، پی نیکان گرفت مردم شد + غزنوی گوید بیت ای غزنوی

بپایان زاهد کجا نشیند + او نشیند زهد و تقوی با مردم قلندر است گوید بیت

کو دشمن شوخ چشم و بیباک، تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه ازین تحقیق خبر

ندارند در بیت سابق از بیت از صحبت دوستان برنجم، کاخلاق

حسن نماید + باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است دوستی بصیغه مفرد

میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغییر میدهند با آنکه در هیچ نسخه معتبر یافته نشده است

وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند
لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف ونون جمع نموده میفرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است +
وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصائد عرفی گوید بیت شگفته باد
گلستان عیش تو زافشان + که حور خلد تماشا کنند زان نرگس + قاعده فعل دو
قسم است لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود ومفعول را
نخواهد چون نشستن وایستادن که بیت انگشت نشست زیر پا ستاد ومتعدی
آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون دان خوردن
که بیت انگشت زد وفلان مهمان را خورد مهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
ومتعدی هر دو می آید چون سوختن وبیختن وافروختن وپوشیدن وآمیختن
وآموختن وپیچیدن وشکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریدو بریدو شکست
وبست + یلان را سر وسینه وپا ودست + فغفی گوید بیت شکست رنگ تو
حسن ورسید بهاست + بلی چو بشکند مرغ بر برید بهاست + قاعده چون خواهند که
فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از آن فعل برآورده الف ونون
ماقبل آخر او زیاده نمایند وهمان دستور ماضی ومستقبل وامر ونهی ازو اشتقاق

کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و
نویساندن و پختن و پزاندن و رفتن و روپاندن و غیر ذلک اما آوردن متعدی
آمدن نیست او خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که
نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین نمط که
شش صیغه مونث غائب و حاضر بالتمام ترک شد چه در فارسی مذکر و مونث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در
فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمعست و دو صیغه واحد متکلم و متکلم
مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و
مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردی و میکنی و
خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث حاضر
کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و
مونث قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
ماضی آنرا گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه
ساکن باشد مگر در بعضی جا که متعدیست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد

۴۹ علامت مصدر که آن دن ست لاحق نمودند سایاندن ۱۲
۵۳ می هر جا که مصدر متحرک بود چون زدن و شدن ۱۲
۵۴ اگر ماقبل آخر او متحرک نشود ابتدا بسکون لازم آید ۱۲

چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که
مخالف باشد بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون
میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن است ماقبل مفتوح در آخر آن
و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی
باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است و اول امر و این دو قسم را
انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است ش ت م
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه
و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر مفرد
غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما
فایده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال
بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم

و در آخر اسما و افعال فائده ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا

باشد چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هر گاه بر فعل مقدم باشد افاده مفعول کند چنانچه

زرش داد و گوهرش بخشید و اسپت داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود

و هر گاه این شین ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه میان

در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه‌اش و گفته‌اش و جامه‌ات و گفته‌ات

و جامه‌ام و گفته‌ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است افاده حکم کند همزه مفتوح

در اول آن در آرند چون کرده است و آورده است و گاهی بسبب کسره ماقبل همزه بیا بدل شود

چون کیست و چیست که در اصل که است و چه است بود و هر گاه با ضمیر شین و تا و میم

الف و نون ملحق گردد افاده جمع کند چون شان برای جمع غایب مولوی فرماید

بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر ۔ پس خدا بنمودشان عجز بشر ۔ تان برای جمع حاضر

سنائی گوید بیت که روز ان قوم بیدل سوال ۔ که کیانند و چیست تان احوال

مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ۔ خوشتر

که ز دست خویشتن نان خوردن ۔ و گاهی برای جمع غایب اوشان و برای حاضر تان

و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذوی الروح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغه

مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانچه

۵۱

۵۲ بیرون کردن

۵۳

گویی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه حبه است خواجه حافظ گوید بیت مقام
امن و می بیغش و رفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای ذوی الروح صیغهٔ
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند ایشان در مناظره
مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطاست
لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغهٔ جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز و رواست
چنانچه گویی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده
باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزیکه ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع
اکثر بر ضمیر مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزیکه آن در لفظ از ضمیر
موخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت خمار مستی خود در [illegible]
تو فروخت + وگر نماند متاعش در دکان نرگس + که ضمیر شین متاعش راجعست بسوی
نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده
از لفظ عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضی
الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکند چون طلبیدن از
طلب بمعنی جستن و فهمیدن از فهم بمعنی دانستن که توان گفت طلبید می طلبد خواهد طلبید
و غیر ذلک فهمید و می فهمد و خواهد فهمید غیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مردف آنها باشد

چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیاید قطعاً غریب نماید چنانچه علیدن و شمعیدن
ظرفا در مقام طلب نیست همین قسم اشتقاق در اسماء جامد و الفاظ هندی نیز بکار
می برند چنانچه چراغیدن بمعنی چراغ روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن مثال هذا
شاعر گوید بیت گر نماید فی السقر الیاس احدی الراحتین + در نیاید انتقاد
پس از چه رو دریده + یعنی دریکروه امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو پای من از شد کچل +
من خود نمی چلیم تو اگر می چلی بچل + قاعده فرق میان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول او
موصوف در واقع نیست و که صفت بطریق مواطات محمول نتواند شد حاصل آن این چیز آن چیز
نیست و این جائی راست آید که این چیز آن چیز نتواند شد چنانچه ناعاقل و ناخردمند یعنی که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول مواطات نتواند شد حاصل آن این چیز آن چیز
ندارد نیست چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی شخص عقل و خرد ندارد لیکن بحسب این تحقیق لفظ نامراد و
بی نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر
بی نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان
از بی مرادیهای خویش + با خبر گشتند از مولای خویش + قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل
حرف مشدد هیچ جا نیاید اگر لفظ عربی مشدد الآخر در عبارت فارسی بعنوان قافیه واقع شود
آنرا بتخفیف باید خواند چون شر و ضم و قد [illegible] و شر و خر و تیز فلک [illegible]

تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت توان دُر مکنون که بگذارند که پیرایه سلطنت خاصه

امّا در صورت ترکیب فی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظهار

کردن هم اولیٰ است چون عوامّ الناس و خواصّ الملوک و حجّاج بیت الله

قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون

روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده

و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون

نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که چون نای است و شکم که مانند

طبل است و سینه که بسان صندوق است و اگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر

در میان مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد

چنانچه خانهٔ زید و اسپ ... آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد

اضافت مجازی و استعاره نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که اثبات سر و

قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم است بایں معنی که هوش و فکر را شخص

انگاشته ... را لاحق نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصه

اشعار متأخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت یافته قاعده هرگاه که در آخر

صیغهٔ مصدر و فعل ماضی ... چون بصیغهٔ حال امر و غیر آن تصرف نمایند

بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن وساخت وآموختن وآموخت وافروختن

وافروخت وآمیختن وآمیخت که حال وامر بسازد وبساز ومی آموزد وبیاموزد

می افروزد وبیفروزد ومی آمیزد وبیامیز آمده وهمچنین است دوختن واندوختن وباختن و

تاختن وپختن وپرداختن وسوختن وگداختن وگریختن ونواختن وآختن وغیر ذلک

وورشناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس وچون فروختن مشترک است

چون می شناسد وبشناس ۱۲

در معنی بیع کردن وروشن کردن حال وامر از اول بشین آید چنانچه می فروشد و

ای آنکه بمعنی روشن کردن است ۱۲

بفروش واز ثانی بزا موافق قاعده چنانچه بیفروزد وبیفروز قاعده هرگاه در آخر

ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲

مصدر وماضی حرف فا باشد در حال وامر با موحده بدل شود چون کوفتن وتافتن

وشتافتن که حال وامر میکوبد وبکوب ومیتابد وبتاب ومی شتابد وبشتاب آمده اما

گرفتن وپذیرفتن ونهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر وماضی شین باشد و

میگیرد وبگیر ۱۲ می پذیرد وبپذیر ۱۲ یعنی مطابق قوانین قواعد کلیه نیست ۱۲

ما قبل آن الف در حال وامر حرف را مهمله بدل شود چون کاشتن وگماشتن که حال

میکارد وبکار ومی گمارد وبگمار ومیگذارد وبگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر وماضی این

چهار کلمه در حال وامر ها بدل شود چون کاستن وخواستن وجستن ورستن که

حال وامر میکاهد وبکاه ومیخواهد وبخواه ومیجهد وبجه ومیرهد وبره آمده قاعده صیغه

اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کشنده وروند وچرنده

وگاهی بحذف الف تلفظ نمایند بصورت شتر هم می آرند لیکن در فصیح صورت اشتر بیشتر مرکب با الف
دیگر آید چون کارگن و تیزرو و زود و خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد
در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سنگا
و مچلکا و قما یعنی کنیز و دوائیکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنند پیران
شوهری را قما دهند + زانکه از نشتی پیری آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط
میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای می نویسند و
موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا صریحا و کم من عائب
قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارتست
از کلامیکه متکلم بقصد شعر بروزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض
مشروحا و مفصلا مذکورست آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلامی موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بروزن بحری از بحور
نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق برانند که هر شعر را دو فقره لازمست عبارت مقفی را
که فقره دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی
هم قافیه باشد رباعی خوانند و مثال بیت رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند

تکمیل اصول و حکمت و هندسه عینی + هر فلک که بغزد کر خدا و سوسه هست + مثنوی خدا

باز کاین وسوسه چند + اگر دو مصرع آخر دو بیت فقط متساوی باشند قطعه نامند

و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا

وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل

قطعه دو بیت است و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید

اگر مصرع اول هر بیت با مصرع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی

الهی غنچه امید بگشای + گلی از روضه جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه

باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + و اگر دو مصرع بیت اول با مصرع ثانی

ابیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند

و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم و یا وعظ و یا حکایت

و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر هفتاد بیت

نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن بیست و پنج و اقل قصیده

بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد و در اصطلاح قافیه قافیه عبارت است از

مجموع آنچه تکرار آن بی تغییر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ

تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر

۵۷

قافیه را مطلع گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر
متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد
باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت گر تو شیخی تو گرو دین بهر
چه بسا عمل تو گردد یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت
پوستین نغز باید اندر برد پوست این بر آید از دم سرد آنرا ردیف نخوانند
قافیه گویند و ردیف را قافیه لازمست و قافیه را ردیف در کار نیست مثال ردیف
بیت بیت بنا و بلندی و پستی تو ولی همه هستی تو ولی آنچه هستی تو ولی لفظ هستی و
پستی قافیه است و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و
لفظ تو ولی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور هست چهار
پیش از روی و چهار پس از روی آن چار که پیش از رویست تاسیس و دخیل و ردف
و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان او و روی
چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب نمی دانند بلکه مستحسن
می شمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه می سازند و دخیل عبارتست از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند یا و در خاور و باور و نزد جمهور
شعرا رعایت تکرار او مخصوص حرکت در قوافی واجب نیست عاقل را با واصل قافیه

بیان ردف: ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم
و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطهٔ متحرک
و این دو نوعست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان
و زبان و واو چون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه
باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و آن
هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف
زائد و رعایت تکرار ردف مطلقاً در قوافی واجب است و ردف زائد بحکم
خواه اصلی باشد خواه زائد
استقراء شش است شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون
خا و زا و سین و شین و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست
و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند علی هذا القیاس
قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ
فارسی بیش از ده و از ده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید
اندر زبان فارسی + ده بود یا لا هست بشنو ای فتی + با و خا و را و زا و سین و شین
عین و فا و نون و واو و ها و یا + چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم
و بزم و مست و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و ...

و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب
آمد ... و وصل است و خروج و مزید و نائره و وصل عبارتست از
... ترکیب باشد چون میم دارم و کارم و
خواه ... در ترکیب باشد یا در لاله و پیاله و حروف وصل بحکم استقرا سیزده است
یای ... الف و دال و کاف و ها و یا حرف جمع و حرف نسبت
مصدر حرف تصغیر و رابطه است دگر الف چون یارا و نگارا دال چون
کند و زند کاف چون عنبرک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی
و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و
برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که
بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت ما گشته آن و وصل یاریم
ما دست ز خوبان نداریم مزید حرفی است که بخروج پیوندد مانند شین درین
بیت پای آن دل که بدست دلبری بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش
القصه بس بپای او افگندیمش چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش
نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوندد و خواه یکی باشد یا ...

شین تا در این بیت سین تا اول که ... سپهر و تیش بار دوم ... آن

نبر و تیمش خواه بلبشیر باشد میم و شین در این بیت سین بیت آن دل که بابت

تو سپهر و تیمش + ای جان بده اکنون که نبر و تیمش + و رعایت تکرار این چار حرف

از ضروریات است اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ

آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتیکه

میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثالا درین بیت

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر

است و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که

میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و غزل

را مطلع و مبدأ گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر

را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه

باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل + چون

وصال عاشم ریزد و نرگس و برخار گل + و اگر بشرح حال و شکایت گردش فلک

باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گر نجیم از دست این سپهر و تا هیچ جا نرسیدم

که این بود انجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

آمده بهر سن شفق عقد ثریا رنجیته + بدالله از بادام تر لولوی لالا ریخته + الخ

اظهار فضل وکمال وشان فخر باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن

سحر بیان کز ید طبع سلیم + شعر ناطقه نام سخنم بی تعظیم + وگاهی قصیده

را باعتبار مطلع بهاریه وحالیه وعشقیه و فخریه گویند وگاهی بنسبت حروف آخر

اگر جیم باشد جیمیه واگر تا باشد تائیه واگر میم باشد میمیه وغیر ذلک اشتهار این

در قصائد عرفی شایع است و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل باسم ممدوح یا

باشد آنرا اکمل مطلع گویند واگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند وقصیده اگر دو مطلع

داشته باشد ذو المطلعین واگر زیاده ذو المطالع وازین قسم قصائد در دیوان

بدر چاچی بسیارست صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه شاعر

اول مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود

بمانچه دران مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول

نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز وحسن شاهد است میگوید بیت بنام شاهد

نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + وعرفی در اول قصیده که در تهنیت

قدوم سپه سالار خانخانان گفته میگوید ابیات بود در کمین عدم بکر طبیعت اجابی

که خود و بدر بیش استاده همگی بت برای + چند در پرده نشستند خلعت وده گو

قطع الکلام صنعتیست + پرده کشائی توشوی همگر نیست هجری

عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینها اتحا

د نباشد پس اگر کلام شعر یا نثر مشتمل بر اختلاف مطلبین باشد تنها ذکر کنند آنرا انتقال گ

ویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از

جمع خطبه بالضم کلام خطیب و ستایش خدا و نعت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد ۱۲

بیان القاب و اظهار شوق لفظ بعده و ثانیا و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند

و همچنین ذکر باب و فصل و کتاب از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوا

نند چنانچه در قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح

۱۲۳ یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعتراض که آنرا استدراک و حشو

مکرر شدن و بدی کردن ۱۲

نیز گویند عبارتست از آنکه در کلام چیزیرا که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق

دفع شبه یا مبالغه در صفت مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این

را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه + کشد بهر گل

تازه + که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت

الا تا نمیرد ... خردمند فرخ نهاد + بپاید جهان تا جهانست باد + لفظ تا جهانست

جیم فارسی و نون مخفف چون ادی ۱۲ همیشه باد پاینده و جهان ازو فخفته جهانست ۱۲

باد دعاست در حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زد و دل + بر دل

... زده هست مشکل + که لفظ شکسته باد زد و دل بطریق وصف لف یا دعاست

ول مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت گلستان
شده بر هم از نکهت * چه بلا نام خدا خوش حشمی * برای دفع چشم زخم اینجا
استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که
بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی * خاک بادم در دهن حاشا
اگر فرزانه * برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت وزن باشد
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن
رویت منور آمد جهان * شبان تیره ز زلفت بدام مشک افشان * که لفظ روشن بعد
روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود
آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه ع ستم ز غم عشق تو مستم ستم * که لفظ ستم بی افاده
معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ
از محسنات لفظیه است
مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ دوم را در
صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند و مراد از مکرر
آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد از متجانس آنست که در لفظ متفق باشد
و در معنی مختلف و مراد از مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند و
مراد از ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز

۳۴۹ رد العجز علی الصدر

ایهام

باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند امثلهٔ رد العجز من الصدر بهر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آمد کار + رد العجز من الصدر مع المتجانس ابیات بانی بیت دین
سبحانی + ملت و شرع را نگهبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوی تو روی
قاصی و دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن من
ضعیف را زآنکه + از تو عامست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع الملحق بالمتجانس
بیت نام ور گاه تو سنر و نامی + بادشاه علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو
کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر
غیر تو نیست مدیح + رد العجز من الحشو مع المتجانس بیت و متقاسمیکه بار زر بخشند +
ریزش ابر را نباشد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار الطاف تو
نیست جز اسعاف + تو با ضعفاف می کنی الطاف + رد العجز من الحشو مع الملحق
المتجانس بیت سپهر رشید و بیر و نیست خون افشان + که قطره اش همه گوهر کسری
و تاج پرویز است + امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار
بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود
رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که میدمد از بوستان

نه عارفست که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز من العروض مع الاشتقاق
بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست + همواره مرا کنج خرابات مقام ست
رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنونکه کرد نگار جانم او صد جا
بصد هزار زبان بلبلش در او صفا نغمست + امثله رد العجز من المطلع که اول رد العجز
من المطلع مع التکرار بیت بیهوشی بنا کرده لشد کار ز دستم + مستم صنما از می
اخلاص تو مستم + رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم بماند اهم زدست
تو بیست + دسترس گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که منصف بود دهد انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف + رد العجز من المطلع
مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته شد بناکامی + نام تو باد در جهان نامی
صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن
کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند
چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر بچشمم سالیست + حال هجران تو چه دانی
که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد
و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخروه توان آتش افروختن پس انگه
خس و خاشاک ... مشتعل کردن آتش
درخت کهن سوختن که مراد از خروه معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و آتش
افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام موشح خوانند چنانچه بیت بود خط تو حرفی بهاش صد کان لعل گر این مقابله
بود مشتر لیش در یاقوت مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب
مشهور بآن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی الارباب النهی
صنعت لف و نشر عبارتست از انکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
بعد از ان چند چیز دیگر که هر واحد از ان تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است
یکی انکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ابا
ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت ظفر یاره و انگشتری و حلقه و شش پور دوم انکه
تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند
چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم راست بگو الف لام میم سوم انکه
در هم بر هم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن

وسوختن و جامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت +

صنعت ایراد المثل عبارتست از انکه در کلام چیزی بر طریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند بیت حافظا از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست + و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوز است + از دل من تا دل تو روزن است

صنعت تشبیه عبارتست از انکه چیزی را شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را با این چیز ثانی زیادت اختصاص باشد مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و ارکانها ۶۹
چیز لازم ست اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح با مشدد گویند دوم چیزی که باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب مصرعه ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور به تقدیر اضافت آفتاب به تیغ

منیر اما در صورت فک اضافت چه تشبیه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل

خوانند چنانچه درین بیت، بیت: میان لاغر تو بی‌نشان چو عهد وفا + دهان

تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند

چنانچه بیت: خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + و آنجا به نیکنامی

پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه بیت: یک شب ندا

پاس دلم زلف تو هندو صفت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان + یعنی زلف تو که

همچو هندوست. صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از

طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشند تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه

معبر بشخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه

عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نمود. بیت: عوام او

گدا با غیبان و هر گروه دو دو رسیت گر شو چون آفتاب نه جهان سایه گل بخطاب

عدول میکند. بیت: ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو + بر نفس سپرده شماری

اسرار بگل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گر دل ایست بنده است با جمال الدین

خطیب + ای براهیم دو فلک چون خورشید بود نیز + تا باکنون خبر و مهری ز شتم

۶۹

ضیافت را گویند و بمعنی دعوتی که بر آن طعام نهاده

زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + واز تکلم بغیبت چنانچه قطعه ورنه فرداست
با تو وامنت + کامی مسلمانان ازین کافر تقصیر + انوری این عمر کمها می کنند
تو بزرگی کن بر و خرده مگیر + واز تکلم بخطاب چنانچه ابیات تتمه مهر و وفا
با تو بنیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مشو از
نوبت شعر و گریست + گوشه چشمی بنمو ورنه که تنگ است محل + واز خطاب به تکلم چنانچه
ابیات عرفی آغاز گریه کن شاید لیکن که من خاندان خراب شود + شیشه
آسمان بدست تو نیست + گر بشکنم جهان خراب شود + واز خطاب بغیبت چنانچه
ابیات بدیده سوی تو می آیم ای حور + بر رویت گرفته نور علی نور + بجاه عارض
آن سیب سیمین + حبابی خاسته از عین کافور + وصاحب ترجمه البلاغه چنین
اشتراط قید اخیر که معبر شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده سه
قسم را موافق فهمید کی خود مثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این تقسیم خطای صریح که هیچگونه محل
صحت ندارد و ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارتست ازانکه
متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید بطریقیکه آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر ادعای
متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه مشکل تو

مطلع و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکر خای تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن با عادت نباشد [illegible] آن را مبالغهٔ اغراق خوانند
چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس
شد + و اگر بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه بیت
ز سم ستوران در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق
عبارتست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکمی دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی
را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد
عادةً و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رقیبان نباشی شفیق + بقهر سنگ بگریزد
از تو رفیق + دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت
اگر شب و روز چرخ واژگون گردد + و گر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک
شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه
هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر جدا گردد ز حسن تو [illegible] +
چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً
چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + ششم آنکه

[illegible]
نوشته اند که [illegible]
[illegible] نام پادشاه که شهری را خراب [illegible]
لهذا آن شهر را سمر کند گفتندی [illegible]
کرده [illegible]
و آن [illegible] از بخار که بمعنی [illegible]
و آن شهر علما و فضلا بسیار بود [illegible] بخارا
موسوم کردند از لطایف [illegible]
بخارا بمعنی علم [illegible]

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت گر آب زندگانی
بدهر یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ کوی دوست او باید تا
که حکم اول در انتظار حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر در
چون و تحقیق واقع شد در انتظار حکم اول مقدم باشد گاه بر عکس هم آید

اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری
باشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت چون
زلف یار دید و ظلم چادر گرفت درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست که مصرع
ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری بسرای همی روند
درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه با اندک تغییر و تبدیل این بر دو
قسمست یکی آنکه تبدیل کلی باشد بکلمه دیگر چنانچه مولف گوید قطعه خالصاً
چشم و زلف و خط و خوش چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین هر دم
و مار و مور گرد آیند + که در بیت شیخ مذکور است هر جا که چشمه ایست شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود
دوم آنکه تغییر در اسلوب باشد باختلاف در تقسیم چنانچه مولف گوید بیت ما نا
چو آن گشتم ... در عهد ... ولی زندی و هندوستانی + که اصل کلام

خواجه حافظ [illegible] ... [illegible]

توارد گویند چنانچه در کتب بیان مصرع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگری
است اتفاق افتاده صنعت سرقات شعریه عبارت از دزدیدن الفاظ
یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت
از آنکه کلام دیگری را بی تغییر در لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد
بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و مسخ
عبارت است از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید و سلخ
عبارت است از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه
در معنی کلام دیگری چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد
از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع
گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخی که بیت طبع من زاو لطافت
بیتی [illegible] چنان که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه بکار برده
و لوازم زادن طبع و دل و اصل خویش و تعبیر را رعایت نموده میگوید بیت
ز زادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه ... بأصل خویش نتابد ز شرم در یتیم صنعت
[illegible]
تعریف و توصیف [illegible] است از آنکه در کلام اوصاف شایسته

[illegible]
بستن باز کردن و کشیدن
جامه و بر زان ۱۲ مسلخ
نو آوردن و نو پیدا کردن [illegible]
[illegible]

کسی را بقصد تنقیص یا ذم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق دعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد آنرا
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق حسن و اوصاف جمیل خیر الانام علیه
و علی آله الصلوة والسلام باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان
مآثر و مناقب اصحاب کبار و سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر ذلک باشد مدح
و تعریف نامند و صفت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه
اوصاف ناشایسته کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر
باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آنرا
هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای سادگان سیل شما وارسم + شما را
وارسم ابلهم بر هر بالا خدا دانشم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل
بر الفاظی باشد متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خیرت مستهجن و
مکروه نماید آن را هجو قبیح گویند مثال اول رباعی هجو گفتیم تا سزائی را +
رو نماید بید باهج قبق + سر و در ریش اینچنین باهج + کیر و در کون اینچنان ممدوح +
مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه +

ماشاء الله فراخ چون چه + چون رخصتهای بوحنیفه + واگر متضمن این قسم
الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامه داد بوالفتح
مرا + تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + بر زه حلقهٔ
گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش صنعت معما
کا آنست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف [illegible]
معین و لالی پسندیده شاعری گوید با اسم زاهدی بیت زاهدی زاکسش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش از دیرش کز و تا زاهد با نیست فرق + با اسم [illegible]
بیت شیخ آنرا اکشف گوهرهای علوی روی داد + لیک از و پوشیده گشت
آنها چو اندر می فتاد + صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارتست
از آنکه متکلم در کلام دلالت کند بر تعیین شیئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف
و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شد دهان
آماجش + در طور کلیم راز گو معراجش + هرچند بجز وی و ضعیفی مثل است حکام
از بن دندان باجش + در شان نهالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش
دو شوهر کرده یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر زاده زان زن بنکاح
شان هر مذهب مبین + صنعت تنسیق الصفات عبارتست از آنکه

متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه

بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار

متعلقات چنانچه بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا

آفت جانا صنعت مسمّط عبارتست از آنکه متکلم در بیت مصرع یا بیشتر

یک قافیه را رعایت کند و مصرع چهارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی

خود گذارد پس اگر دو مصرع در اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصرع

زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت

معشر و این هر قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است

از بواقی مانند قول گوینده مخمس خوش باش هر چه باشی درویش یا توانگر دنیا

بقا ندارد با نیک و بد بسر بر + عالم چو بی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر

جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین

که آنرا ذو لونین و متلون نیز گویند عبارتست از کلامیکه آنرا بدو بحر توان خواند

بیت بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم + لبان نخورد در است طالع

از شب پر نجم + که بر وزن بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند هم بر وزن ...

چهره برافروخت دلبری واند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن + میتوان

شمرد صنعت **سیاقة الاعداد** عبارتست ازانکه متکلم در شعر رعایت

اسامی اعداد نماید چنانچه ابیات یگانهٔ که دو کون و سه روح و چار طباع +

چو پنج حس و شش ارکان متابع اند او را + اگر بهفت زمین سوی هشت خلد آید +

نه سپهر بده کون قمبر هند او را + صنعت **منشاری** عبارتست از کلامیکه در او

دندان اره پیدا میکند چنانچه بیت شب مه است بت میکش ست شیشه پیش نشسته +

پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش + صورت اره [illegible]

[illegible]

[illegible] + صنعت **موصل** عبارتست از کلامی

که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را پیوسته توان نوشت

موصل تام گویند چنانچه بیت مه حبیبی سمن تنی صنما + لیک حسنی ببهم غم تن ما +

[illegible] بتوان نوشت و اگر دو دو یا سه سه

یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین موصل الثلثه

و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را

تا موصل الخمسه کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من کاست

گوئی شب فرقت تو + مه نوکه باشد بدین گونه لاغر + خط خضر

جعد کجت مشک تبت+ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر+ بخت نعیم مقیم محبت
بهشت مخلد نصیب مختر+ بلبها مسیحی بگفتن فصیحی+ بطلعت صبیحی بلبسو معتبر

صنعت مقطع عبارتست از کلامیکه تمام حروف او را جدا
توان نوشت چنانچه بیت ای دل آزار روی آن دل وار+ درد و داری
وزاری و آزار+ صنعت خیفا عبارتست از کلامیکه حروف یک کلمه
همه منقوطه باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه بیت بخت معلی
تخت مهد+ جشنت مروج جیشت موکد+ صنعت رقطا عبارتست
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد و یک حرف او غیر منقوطه چنانچه
بیت از اثر بوی کش طبع تو+ باز صبا نافه لبشان کشاد+ صنعت معجم
که آنرا منقوطه نیز گویند عبارتست از کلامیکه همه حروف او نقطه دارد و این صنعت
از همه مشکلتر و دشوارترست چنانچه بیت زیب جشنی نشت جیشی زین بن+
بخت تخی تخت بخشی بیش بین+ صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه و مجرد
نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه
قطعه عماد عالم و عادل سوار ساعد ملک+ اساس حارم اسلام سرور
عالم+ ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا+ سماک رمح اسد حمله و هلال علم+ کلام

او همه سحر حلال و در همه حال مراد او همه اعطار ملک بهر وهم + صنعت فوقانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفش نقطه پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید رباعی

دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دوست آورد مسلمانست + وانکه ز خلق

متنفع نشود + گاو و خر وان که شکل انسان ست + صنعت تحتانیه

عبارتست از کلامیکه هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا ندارد چنانچه رباعی

دلارام در بر دلارام جو یی + دو دیده پی دیدا و سو بسو یی + بهار طرب دلبر بود

پی دیدا و دیده ور سر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی که

متکلم بعضی از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف

اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند

و متکلم اینها مقطوع الالف چنانچه قطعه همه بر لون می بود چشمم + همه بر صورت

لی بود گوشم + نه بجز نیست وصل حبیب + لیک در جست و جوی میکوشم +

صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف رعایت

نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا

تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدرا صدر از اخوان نخوان زنست نشست

گفتی گفتی بریز درست درست + و اگر متصل نماید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت

[illegible] مکرر بمعانی مختلف از برهان و لطائف ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

نظم تو چکالست نیکتر گوهر بار + نظم تو چکالست نیکتر گوهر بار صنعت

تصحیف عبارتست از تجنیسی که یک روی او بهجا کشد چنانچه بیت

خانهٔ عاشقی و مجلس کهی + بعلو همت کبر در کوبت + که بتوان خواند بیت خانهٔ

حلقهٔ و مجلس کهی + بعلو همت کبر در کوفت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف از آن

گویند که دو کلمه بتغییر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیره

صنعت قلب عبارتست از کلامیکه اگر آخرش با اول بیارند همان حاصل

گردد خواه در بعض مصراع چنانچه بیت آلهی زکلاک نیاس نازنین زان نم +

آرایش ست مار آرام کلک نار + خواه تمام چنانچه بیت شکر بهر از وی فرارت

برکش + شو هم بلبل بلب هر هوش + صنعت دوروئی عبارتست از کلامیکه

او را بحروف ملفوظی بتغییر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی

خانه داری با خریده دو موراب داری ان تر بدی + کوئی تر بدی ترسیدی +

که بتوان بفارسی خواند بهائی خانه داری با خریدی دو موراب دار

آن تو ردی + کوئی مریدی ترشدی صنعت فوق و تحتین عبارتست از

کلامیکه آنرا نظر بصورت حروف ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه بعربی

بیت رسیدی ندید بلی مرادی بجائی + زمانی بیاشی بیاری بشنای

خواه فارسی ... سی بدیدی مرادی جهانی ز زبانی بیاشی بیاری نشانی

خواه هندی و فارسی چنانچه هندی بهرکی سخی چنین شسی آمی یا سی فارسی

بیرکی شتر سخی چنین ستی ای باشی + و خواه عربی و هندی چنانچه عربی انّا یا لی

لیلة الثلثه پا ب بلیت جا عربی و هندی ان پالی پا پیت جانی صنعت ذو

... عبارتست از کلامیکه او را بسه زبان بتوان خواند عربی منک چنین جو هری

پاکی فارسی سنگه چنین جو هری پاکی هندی منکه چنین جو هری پاکی عربی بلتی

خوا دتو بل فارسی نبی خود ... هندی بیٹی ... صنعت

قلب اللسانین عبارتست از کلامیکه چون از آخرش یا اول بخوانند بزبان دیگر

مفید معنی محصل باشد مثبت هان یار یا هر روز در خانه اندر آ + یار ای عار ای بار ای

که بقلب عربی عاید ... ذا ... باخر ... ک ... آبنا ... دا ... ای

تمارا ای صنعت مبادلة الرأسین عبارتست از کلامیکه میان دو لفظ

دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل شیخ بیقبل عجیب کرده که نابود و باتو ده

زیر پیش درویشان رفتی و مانند شبلی با اٗل میل سائل بودی چون همین ست کار یکه

برگیر بتاز تا بتوانی کار یسی کن و بار کسی برگیر و هم شمر و شادی باد و باد و شاد

صنعت نظم و نثر عبارتست از کلامیکه او را بنظم و نثر بتوان خواند چنانچه

نسامحی شود ... [illegible] ... آتش و آب ...

رب الغیب همواره با وجوب صفا صنعت ... تشقیق عبارت ... از کلام

از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده ز جور تو نگارا ... خطر است باید

سطر این شده کشیدن خطر است ... زبان تشنه عشق وگر زنهار و لا ز چشیدن خطر است

بدانکه اول اقسام شعر خبر است که وزن شعر دارد لیکن ... مسجع که قافیه داشته باشد سوم عبارت

مسجع که نه وزن و نه قافیه داشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی ... الشعر ضمن الالفاظ

صحیح ... و مثال ... التزام ما لا یلزم و غیره و فذلک بسیار است لیکن چون فایده معتد بها

در ... از رساله اعجاز خسروی ... حضرت امیر خسرو قدس سره در رساله

ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی مشهور است و ... استیعاب نموده و در بهر

نامه ... پس باید دانست که

لفظی که موضوع ... معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آن را مرکب خوانند چنانچه تیرانداز

و ... اگر دلالت نکند بر جزو معنی آن را مفرد خوانند ... اول دو حرف است اول متحرک دوم

ساکن آتش و آب مفرد با صلاحیت ندارد که از جزوی ...

این ... اگر صلاحیت ... اگر یکی از سه زمانه ماضی و مستقبل و حال ...

آن ... فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان حال و خواهد گفت

یعنی در زبان آید و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بود اند و باشد
مصدر خوانند ... ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق کنند الا جا باید که اسم جامد یا بمعنی واحد
یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه بهروز گل نام شخصی معین و اگر
غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع
برای معنی ... اگر ... چنانچه ... نگو و رنگ و لباس یا بمعنی سیه و تند و گاه و اگر موضوع
بر آن معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال کنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوص
اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت
و سببیت ... معنی ... است یا معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه
خر که در اصل معنی او حیوان است بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه
ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بر آن صحیح باشد
چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت بر آن صحیح نباشد چون اسپ زید اول النهی مرکب تام
اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول آن جمله اسم باشد جزو اول را
مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد

آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل باشد طلب کرد فعل بنفس صیغه باشد باید دید که
اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار
مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس و طلب گویند چنانچه گفتن رفیق رفیق را که برای من
کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه
الهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام
و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست قسم ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از و قید اول باشد
مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند
چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانه
عمرو و اسپ زید و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بر بام

نظم
شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جا بجا هر گو فیض ازل
نسخهٔ مقبول دستور العمل + بی غلط گفتم مضامین با بند + کرده ام اندر قید لفظ بی چند
منشار فخر خویش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کامروز شایان نیست
روز محشر آفت جان من است + من بخواب افتاده ماندم مست و رفت وقت
ای دریغ از دست رفت + خالص ای مست سحر هشیار شو خواب غفلت تا بکی

تمت

کتبه خدا بخش عفی عنه

کتب عروض و قافیہ

تحفۃ العروض - در صنعت القوافی - رسالہ ... صنعت بعنوان کتاب کا ایک مجموعہ ہے مصنفہ منشی سید مظفر علی اسیر

میزان الافکار شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعد اللہ مراد آبادی -
عروض سیفی فن عروض و قافیہ میں ...

کتب درسی مبتدیان

کریما محشی معروف ابتدائی کتاب از حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی -
ایضاً معرب ... لگا کے ... کے واسطے آسانی نوآموزوں کے ... کا پیشادہ ہے -
ایضاً مشتمل بر اردو نظم ہے -
بہار ... کریما کا ترجمہ موزون اشعار کریما -
... شرح کریما مصنفہ حافظ محمد ...
... غزلیات عارفانہ تصنیف شاہ علاء الدین اودھی -
... نامہ غزلیات ردیف وار مصنفہ ...

قافیہ نامہ و چراغ نامہ - دو رسالے غزلیات ہیں -
عطائی نامہ غزلیات لامیہ تصنیف شاہ محمد عطائی -
صفوۃ المصادر و عرفت آمد نامہ مولفہ محمد مصطفیٰ خان صاحب مطبع مصطفائی -
پنج گنج - مروجہ پنجاب جس میں کتب ذیل شامل ہیں ۱- کریما - ۲- نام حق - ۳- محمود نامہ ۴- پند نامہ - ۵- رسالہ قاضی قطب -
ہفت ضابطہ - آداب و القاب و خاتمہ جداول میں مرتب ہیں ہر درجہ اعلیٰ و اوسط و ادنیٰ کے مولفہ نجف علی خان -
بندگی نامہ بطور ترجیع بند مصنفہ راے کنھیا لال بہادر

کتب منشآت

انشاے بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات ... کی لفظ ... مصنفہ مولوی ... علی -
انشاے خیر بیان - انشا آموزی کے واسطے ... القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -
انشاے خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی ... از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -
انشاے تحریر مصنفہ منشی کالی راے تخلص تحریر -
انشاے مادھو رام مصنفہ منشی مادھو رام -
انشاے منیر - خط التعلیق مصنفہ میر صاحب منیر لاہوری -

انشاے بہار ہند - رقعات بعبارت عاری مسجع تصنیف عبد العزیز آروی -
انشاے جامی مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -
انشاے طاہر وحید - از منشی مرزا طاہر وحید -
انشاے فائق مصنفہ مولوی محمد فائق -
انشاے دولت رام مصنفہ منشی دولت رام -
انشاے صفدری - ... فارسی ... رقعات اردو ... تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری -
انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -
انشاے مفید تصنیف منشی ... رام ...
انشاے دلاویز ... لازم ... میں مولفہ مولوی عبد العزیز ...

انشاء عجیب — اس میں رقعات ہیں [illegible] کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر

ظہیر الانشا — مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین —

انشاء خلیفہ خلیل — مع صحت نامہ [illegible] سے کی انشا میں عبارت کی [illegible] مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علوی [illegible] نگاری میں [illegible] —

انشائے دلکشا — [illegible] مصنفہ منشی [illegible]

انشائے [illegible] — [illegible]

دستور الانشا [illegible] منشی [illegible]

انشاء لطیف — [illegible] تصنیف منشی [illegible]

رقعات عالمگیری — جو خود بادشاہ [illegible] شاہزادگان کے [illegible] تحریر فرمایا

رقعات عزیزی — مصنفہ مولوی عبد العزیز [illegible]

رقعات قتیل — جس میں سلیس عبارت [illegible] اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل [illegible]

رقعات ابو الفضل — علامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رقعات [illegible] مصنفہ مرزا [illegible]

رقعات [illegible] مصنفہ [illegible]

[illegible] کے رقعے [illegible]

رقعات [illegible] الانشا [illegible]

رقعات [illegible]

رقعات [illegible] از مولوی [illegible]

[illegible] مصنفہ [illegible]

رقعات [illegible] مصنفہ [illegible]

رقعات نامی — مع شرح لغات [illegible] حکیم الدین [illegible] سکول

دستور المکتوبات —

دستور [illegible] آبادی مصنفہ منشی [illegible]

فیاض و بستان [illegible] مکاتیب [illegible] منشی [illegible]

گلزار ولایت — ایضاً

[illegible] منشی [illegible]

[illegible] الاحکام [illegible]

کشف [illegible]

توقیعات کسریٰ [illegible] مصنفہ [illegible] جلال الدین طباطبائی —

ابو الفضل [illegible] منشی مولوی [illegible] از ابو الفضل —

رسائل طغرا — مع رقعات طغرا کے محشی حسن [illegible] عبارت [illegible] حسن و عشق [illegible] عبارت آرائی دکھایا ہے نثاری کا [illegible] مصنفہ نعمت خان عالی

مینا بازار رنگین [illegible] مصنفہ [illegible] خان [illegible]

شرح مینا بازار — [illegible] شرح ہے اردو [illegible] از امام بخش صہبائی [illegible] —

سہ نثر ظہوری — مع [illegible] شرح [illegible] نور الدین [illegible] —

شرح سہ نثر ظہوری — [illegible] شرح از مولانا محمد سعد اللہ —

[illegible] از ملا [illegible] کی [illegible] مولوی [illegible] [illegible]

کلیات سہ نثر — [illegible]

۱ — [illegible]

۲ — [illegible]

۳ — [illegible]